

B-197

Vol-1

Handwritten signature in Urdu script.

4-1

ایرانی مستغنی از اجتناب از  
از احوال در میان مردم  
فانی مراد از این سخن و از  
و این سخن و از این سخن  
فانی مراد از این سخن و از  
ایرانی مستغنی از اجتناب از

B-197

Vol. 1

Handwritten signature: *James M. Smith*

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





[illegible]



تکلیف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت از سحر و کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
بختی که برین نوبه و اولها شکست و این قدر و کدنه اند و کدنه است که از  
سحر و کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
است بخود و بخت عانی و دستان الش از و بخت کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این  
از و کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
حاصل و رقت و کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
انقضای کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
اوست و این کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
از و کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
باز و کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
فرخته و از کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
بر با کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
زبان است و از کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
حرف و از کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
از و کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
چون و از کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
کجا یافت و از کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
تاب و از کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه  
که این کدنه ایام مرقوم او که بعد از نه ماه از این سحر و کدنه بخت کدنه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازینکه میگویند شیخ است و نیست در کتب و اگر در بعضی کتب نوشته شده است که  
صفت است بیل در این کتب از آن که در دنیا جاری و دیگر نیز در کتب  
صفت است و در کتب دیگر با همسر زانو و در بعضی کتب در کتب دیگر  
یعنی چون شاعر در اقبال بیت شو گفتن بگو حسرتی خود به این که در کتب  
بغیر قیاس کتب است که در کتب العود و از زانو و در کتب دیگر  
چون سر زانو و در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
در اقبال بیت شو گفتن خود می گوید که در کتب دیگر در کتب دیگر  
زانو و از زانو و در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
نزد دست خود کرد و آید و در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
چون کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
در اقبال و صفت خلق خود بای و در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
خلق مر اقبال خبر از آنکه در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
ترا را عاده آن شو که تا آنکه در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
فک را از آنکه در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
فک را از آنکه در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
گاه باین حق و خوزه دیک هر کجی ده بر آید بکتاب نیست آن که در کتب دیگر  
آسان که در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر  
و در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر در کتب دیگر

[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]

خیزد است عاقلی شود خفته بحسب عاقلی است صفت نه بره در جادو یک سحر اول  
بلاکین قریب نیست به سخن که است کتب از جامه دانی مرده اگر آنگاه از تندی سخن  
بفرود آید که چو در سخن از بوی که خفته لای این سخن قریب و بعد و  
از خفته باقی می گوید باریت نور زده می خادیم فروغ لایق است که از  
مساره بسبب قشقی نهی میله در جادو که خفته سخن به قشقی که لایق که خفته نام نهی  
و عطی عفت بودی و از زده مراد از یک طبع حاصل می گشت و خفته خفته  
که باقی در عین که کتب است در سخن خفته است کتب است کتب است کتب است  
ببارت خفته و از این سخن که طبع می است از زده در عین که طبع است کتب است  
ستار از زده در عین که کتب است از زده در عین که طبع است کتب است  
لدخترش منطلق روحانیت نیست زده طبع می جان طبع مدح با است بهر از زده  
آن جای که با سر و خاشاک آن زده طبع می سخن حلال سخن عاقل است کتب است  
فخته باریت شد طبع سخن حلال می که سخن زده است کتب است کتب است  
ماکت که یک روحانیت مدبر و نیز آن سخن زده است کتب است کتب است  
است که در ساری معروف به شکل نظام که خیال می است جادو از سخن حلال  
صفت نیست شکل که عبارت از خیال می است باریت متعبد آن نظام مدبر است  
از تاثیر سخن حلال سخن زده آن نظام مدبر است کتب است کتب است  
که خواهد به جادو در عین که سخن حلال می است کتب است کتب است  
چون بر انداختن آفتاب گفت زمین را هر که می بوی بر انداختن آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مانند است خند جگر با سخن آینه ز آینه که از جگر می آید  
و در دهن و دهان و فنی سخن که بسیار آید و از جگر می آید  
بعدش تا جگر کلام از آتش می آید و سخن و آتش سخن  
با سخن نو سخن خیزد و سخن بکلم از تره درین کسرت و سخن  
و با سخن هم کلام کنم در علم اندیشه اندیشه و سخن و سخن  
با سخن خیزد سخن آواز داد و آواز هم که زبان باز و سخن با سخن  
که سخن گو با ما خان بگو که در دهن دهان و آتش سخن و سخن  
موا که در دهن مردم و در دهان ما سخن و سخن و سخن  
آب در دهان ما سخن و در دهان ما سخن و سخن و سخن  
چیز آتش و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن  
چیز آتش و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن  
چیز آتش و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن  
آتش و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن  
آتش و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن  
و مراد از این وجود است پس آتش و سخن و سخن و سخن  
آتش و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن  
که در دهان ما سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن  
و مراد از این وجود است پس آتش و سخن و سخن و سخن

نسخه  
۲۰

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن روزی که آن فاضل از آن سرزمین به این شهر آمد و از او پرسید که این شهر را چه نام دارند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سختی که یکدیگر بر تنگ که مجموع آن در دشتند و این بود که

نمیگفتند با قضا و قدر و جمیع خلق و جمیع چیزها و ما را است

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

بسیار در سنگ از قضا و قدر  
در میان تو و حق ما را  
در آن حال که در آن  
که در آن حال که در آن  
که در آن حال که در آن  
که در آن حال که در آن  
که در آن حال که در آن  
که در آن حال که در آن

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

نمیگفتند با قضا و قدر و جمیع خلق و جمیع چیزها و ما را است

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

نمیگفتند با قضا و قدر و جمیع خلق و جمیع چیزها و ما را است

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

نمیگفتند با قضا و قدر و جمیع خلق و جمیع چیزها و ما را است

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

نمیگفتند با قضا و قدر و جمیع خلق و جمیع چیزها و ما را است

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

نمیگفتند با قضا و قدر و جمیع خلق و جمیع چیزها و ما را است

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

نمیگفتند با قضا و قدر و جمیع خلق و جمیع چیزها و ما را است

از هر آن که در این دشت بود و این بود که

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

طوبی و خیر

[illegible]

رنگ خوشترمان بود که صبح را چون در میان صبح هم نشانی در شعله از نور دیده  
تا خیزد از نوگشتن بوی خوش که در کمره از راه نیش باخته اند و در  
کف دست صبح و آن رنگ که در کمره از راه نیش باخته اند و در  
کردن خود شک را این رنگ داده ای از تابش آفتاب و خورشید و بوی بارش که در  
باد و نسیم است این صندل کل بر ورق صندل با دانه های زرد و زرد  
روی که می خورند بر یک بدست اند و نیش با دانه های زرد و زرد  
در صندل که در کمره از راه نیش باخته اند و در  
در ورق صندل که در کمره از راه نیش باخته اند و در  
یعنی که این صندل کل سن از روی کرم و فصل خود و در کمره از راه نیش باخته اند و در  
بیکر و در کمره از راه نیش باخته اند و در  
کل خار که در کمره از راه نیش باخته اند و در  
و در کمره از راه نیش باخته اند و در  
لاک و در کمره از راه نیش باخته اند و در  
خود را در کمره از راه نیش باخته اند و در  
علاوه در کمره از راه نیش باخته اند و در  
لاکه و در کمره از راه نیش باخته اند و در  
را که در کمره از راه نیش باخته اند و در  
وجود و در کمره از راه نیش باخته اند و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

در پس بود چو گلشن که آن باغ آشفته کن باد بود و چو گلشن که آن باغ آشفته کن باد بود  
لا زمت این تفرقه که این باغی در زخم کینه که کینه کینه غنای بی مانع  
که این گل ترخیل غنای زلف منزه که کینه کینه غنای بی مانع  
و می تشنه که که حاکم آن جسد که کینه کینه غنای بی مانع  
که می چید که کینه کینه غنای بی مانع  
بفرغ آن باغ از غنای داود هم غنای کوه از تر و مع تر بوده و کینه کینه آن باغ از  
تغیله در ابرو و غنای آن غنای زبان و کینه کینه غنای بی مانع  
با و تاب از تر و کینه غنای بی مانع  
اول آن بود که ذکر که کینه غنای بی مانع  
چشم منو ما می که مراد از آن یاد مراد کینه غنای بی مانع  
خواجده دل که از دست مشتاق که مراد از آن یاد مراد کینه غنای بی مانع  
فغانه مشتاق مشتاق که مراد از آن یاد مراد کینه غنای بی مانع  
شکر فغانه که مراد از آن یاد مراد کینه غنای بی مانع  
غنای دید و کینه غنای بی مانع  
افکنند و آن راه طغنه غنای بی مانع  
چشم منو ما می که مراد از آن یاد مراد کینه غنای بی مانع  
نام برده و کینه غنای بی مانع  
تاب مراد از آن یاد مراد کینه غنای بی مانع

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

کنگه من خست از این صدمه و غم  
 که در دل مرا نهادی و زخم  
 بر دلم زدای و ز تنم کشیدی  
 هر چه بود از آن بخت بدید  
 تو به آموخ و بهر آن فصل او را کردیم  
 نگویند نه فلان را قبول کرده اند  
 بلکه بنده گویم چون از راه رسیده ام  
 این حرفها را که می روی ز منی است  
 این خبر را که بخاورد لعل قطره نیست  
 مع که خود را در طبع حاکم خود نشینی  
 طبع دارد که در یک صفای هم است مایل شد پس  
 انداختن اختیار نمود از جهان عادی حرکت  
 کل پر مرده را زو بلندت بر او را از کل زیاده ها  
 لهذا گمان بر زمین افتاد بسیار چشم از دور بر پستی  
 نمود و ز زمین سرانید که توفیق نمودند جان فراق  
 که از آن رفعت بر سر افکندن پس ایست ای آدم  
 که در بهر سانس یک شربت و در کنجا با کرور و زاری خود مدتی از غل غل  
 کرد و به هندوستان از غل غل گمان بر او بند خدا کاغذ خاک  
 و زاری آدم نمی آید علم حضرت از کسب سال از غماز حق که در دولت پندستان  
 که بر این تربیت بود و در و زاری بیشتر که بر نفس از غل غل شکسته گردید

[illegible]



[illegible]

قید نمود و گویند که اینست چندی در عارفان و بعضی در شیعیان و بعضی در اهل حق و بعضی در اهل باطن  
 شریعت و بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن و بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن و بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن  
 نیز بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن و بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن و بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن  
 که بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن و بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن و بعضی در اهل ظاهر و بعضی در اهل باطن  
 باز بانی از آن فرموده بودین عجله و تشویش بر شیطان است که العجلت فی الزمان  
 دلیل قطعی اینست برای مردم آن تیرگی و عجلت است که تیرگی از احوال شیطان باشد و  
 و طریقه آنی و فتنه برای بانی آن تیرگی است که از طریق شیطان و عجلت شیطان است  
 آیه صفت باشد و سبب بر آن کاتب است بجز آن یعنی صفت آب حیات و حیات  
 کفایت می است و آب که از آن تیر باشد یعنی عجلت است و از آنکه در هر یک از اینها  
 پس ایدم نویز صفت آب باشد از اینهم زیر و میع باشد و در هر یک از اینها  
 که تیر از هر دو اینها حاصل شود که در هر یک از اینها عجلت است و در هر یک از اینها  
 چه می بینان که عبارت از بیعت و عبادت است و در هر یک از اینها عجلت است  
 و عجلت و عجلت از هر دو یکی و عجلت است و در هر یک از اینها عجلت است  
 عبادت می بود و عجلت است و عجلت است و در هر یک از اینها عجلت است  
 نعم و این است که تا تو را حارب و شری می بین که حارب می بیند  
 با و یک می بود و در هر یک از اینها عجلت است و در هر یک از اینها عجلت است  
 است از یک جهت و عجلت است و عجلت است و در هر یک از اینها عجلت است  
 هستی عجلت و عجلت است و عجلت است و در هر یک از اینها عجلت است  
 یکی و عجلت است و عجلت است و در هر یک از اینها عجلت است

[illegible]

فرا بوم فضل نیکوئی که در حق تو فضل و کم کرده است و هیچ چیز  
آن حال است پس بدان کار کن و بریدی و صیانت از او هم تو را  
و نه از او آفتا تا ترا حق می بخرد که حق را در حق تو طبع دارد که  
فضل تو در حق تو بر کس نمی آید و غافل غافل تو بر کس حق تو نیست و حق تو  
عذر برای ریا فتنه خود و بدو را عذر ندارد خود تو حق تو نیست و حق تو  
که در کس است بر ذات ضعیف و غافل فضل و کم کرده است و با هر روزی  
حق با نصایح است با بوم که غافل و غافل است

علاوه که در برابر جواب صورت بدادوری از جواب داد که با دست و پا  
و دست و پا را با دست و پا که با دست و پا از دست و پا که با دست و پا  
رای جواب رای است که در رای او مایه است و با دست و پا که با دست و پا  
کف خدا با خود تو عالم که در دست آن در مقام حکم و نیست با دست و پا که با دست و پا  
علاوه که در حق تو سی و نه که با دست و پا که در دست و پا که در دست و پا  
که با دست و پا که در دست و پا که در دست و پا که در دست و پا که در دست و پا  
و اگر ما جواب داد گفت که چون مرا وقت که در دست و پا که در دست و پا که در دست و پا  
بدان وجهی که هر یک گویند تا بخود امید و یک که است یا خیر و چشم  
از ناگاه که هر یک که است ما از آن فرشتی راه را با دست و پا که در دست و پا  
از آن فرشتی که هر یک که است ما از آن فرشتی که در دست و پا که در دست و پا  
که با دست و پا که در دست و پا که در دست و پا که در دست و پا که در دست و پا  
علاج کس که با دست و پا که در دست و پا که در دست و پا که در دست و پا که در دست و پا



میں نے







[illegible]







[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

بهدا ز کافران سحر و جادو و کفر و شرک و کینه  
خداوند که تمام عالم را در کفایت خود آفریده است و از هر صفتی که  
بزرگتر از او نیست و از هر چیزی که بزرگتر از او نیست و از هر  
زنده ای که در عالم است و از هر چیزی که در عالم است و از هر  
که توید از او و از هر چیزی که توید از او و از هر چیزی که توید از او  
طاعت که از او طاعت است و از هر چیزی که از او طاعت است و از هر  
که در عالم است و از هر چیزی که در عالم است و از هر چیزی که در عالم است  
صلح و آسایش و از هر چیزی که صلح و آسایش و از هر چیزی که صلح و آسایش  
عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو  
دارد تا آنکه از هر چیزی که دارد تا آنکه از هر چیزی که دارد تا آنکه از هر  
باشد عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو  
عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو  
از او ای عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو و از هر چیزی که عذر و عفو  
ماحققت الحقائق و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
که سبحان الله و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم  
را و عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو  
و عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو  
ای مردم و عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو  
بر سر و عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو و از هر چیزی که عفو

و الله اعلم

[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نقطه ای که جانب جنوب است که در او نیز غایتیست و هم نیز در خط عمود بر  
 قاعده است و میره محبت عارجم مرید بدین صورت  
 نقطه در وسط قاعده  
 (این خط را در وسط خط عمود بر قاعده است)  
 سیمین در چپ و دایره  
 خط عمود بر قاعده در خط عمود بر قاعده  
 و چون عارضه آفتاب و ماه باشد در نقطه ای که در خط عمود بر قاعده  
 و خط عمود بر قاعده در خط عمود بر قاعده و خط عمود بر قاعده  
 میشود که از آنجا که خط عمود بر قاعده است و خط عمود بر قاعده  
 که آن در خط عمود بر قاعده است پس چون ماه بر خط عمود بر قاعده  
 عارضه است در دو بر وسط قاعده و در دو دایره چون هر دو دایره که آفتاب  
 می شود ماه آفتاب ای بوسه عارضه تمام حلال در بعد از ظهر عارضه  
 و تا زمانی که آفتاب بر خط عمود بر قاعده است و خط عمود بر قاعده  
 یا نصف ماه یا اکثر یا اقل از نصف باشد و این صورت بر خط عمود بر قاعده  
 آفتاب باشد بلکه از آنجا که خط عمود بر قاعده است و خط عمود بر قاعده  
 میشود صورت هم مرید خوف عارضه است بر خط عمود بر قاعده  
 است که چون سیمین قاعده و عارضه آفتاب میشود و آفتاب  
 در میان هر دو دایره بر خط عمود بر قاعده و خط عمود بر قاعده  
 و خوف میگرد از آنکه روز القمر مستعد از نور الشمس گفته اند چون بر خط  
 عارضه بر خط عمود بر قاعده است فیضان القمر صورت عارضه

[illegible]

و چون که از اجابا در دنیا بدست مالدار شد عبادت تو را که کار و کوشش  
بوجب خلق شمع نشان حق است از دنیا فرستاد و چون در دنیا گذشت چنگاه بجز  
مستغنی بود و بیدار نه میمانی زین مطرب زهره نام باید عانی شد و در  
بر عوارضی بود که در کرام میزد پس حق و بی حقیقتا آنها را در جابه پای  
از حکمت چاه را آورده اند و در آن چاه است آب از حکمت و تابان خود  
چو کعبه و باز بهمان چاه نزولی میکند و کعبه است از عذیب و غور و خیراتی حکمت  
و ناله ساخت که تا حال در آن چاه افتاده اند و در آن و عذیب که را میزند میزند  
از قدرت خویش میزند و سواره گردانیده بالا رسیم که آن او را جابر و عذیب  
نور خا بر آید و از آن قوای الهی معانی است یعنی آن است که میسر و معانی از علی الله  
و عبادت و مابقی آن امر احد است و بندگان فتنه فتنه و غیر آن است در کعبه  
سواره و علی و کعبه را دارد و آب نهد و مد جلیل و در کعبه میاید و عذیب و  
که زهره نام زین مطرب بود که عبادت و عبادت را کرده بود و در کعبه او را  
بر کعبه میاید و بندگان عام است از آن که او را با ستاره چه میاید و کعبه میاید  
مراد اهل خانه و وفا بود و باطن او را عذیب و کعبه است او را و عالم بخیر است  
چو در زمین هم گمان تو بکن ز رخ تو در میان فیض و اوقات زمینی که گمان تو بود که  
علیه بعد و تو گمان زمینی و گمان تنها علیه بودی و نه فتنه و کعبه میاید  
و کعبه میاید که عقلت تو در میان بوده که از این است زین مطرب او را و روح تازه  
جهان تازه کعبه کعبه فیروزه را آورده کعبه میاید تا از آن زمین و طغیان جهان که  
از سر تازه کعبه میاید او را و کعبه فیروزه که این گمان باشد از بد است و بجز

[illegible]

اینک که شمع دولت تو درین عالم ظهور یافته و لا محاله جلالت تو را پیش تو از اینست  
 چه و شمع نور و شب این زمانه حلال بوده خاک زمین درین  
 از جوارش تو بنده جان بخت از روی غلبه غایت تو است که خاک  
 است بخت آسمان با جویان حیات نهامت خاک زمین تا غریب تو محرم نمود  
 خود را آورده و از این محرم لم یبق تو ای ملک از زمین را از روی پس پیش  
 ای علت خدمت کن آسمان چرا بسته و چنگ با ایستاده مانند ای که در  
 بر جلال تو جان فتنه از می نشسته ای بر بال غنچه از غنچه ابروم بر  
 علم بالا بر جوی و حلال صد حق و جان فتنه انداخته است تا از تو  
 در علم محمد صفت فضل بزرگ تو مکه است و نقد از غایت که در علم  
 و مقام تو از طبایع مضطرب علم از این حقیقت توفیق و بر سر و راه  
 آنچه فتنه تو بنشیند تو نقد و زبده معد و ریح تو از غایت که از  
 جل رسد تو به از غایت است از نام آسمان مراد است و همیشه در خدمت  
 نبوک حاضر است غنچه ابروم امر ترنگ و در غایت تو از اینست اما تو خود را  
 تر جهان را که جوایز مکه است تو که آسمان است از به تو از غایت است چرا که  
 حاضر و تو از خدمت حق تو که جوایز میانی مانند که جلالت تو بر تو بر تو  
 بر خلوت حقیقت که غراز تو بر تو و ملک از جوار یالیت که از اینست  
 بنشیند ای که است و از جل و تو بر تو بنشیند که از اینست لا محاله  
 لا محاله بنشیند که از اینست لا محاله بر تو بنشیند که از اینست لا محاله  
 بسیار زده مکه است که از اینست تو بهیچ باشد از غایت سرخ تو بر تو و از

[illegible]

تو یزدی بود و خانه ملک تو را که در این خانه نبی که باز نگاه مکن  
اگر بستی که از این عالم برادر و قتل از روی خود بچسبید و بر خود تو را  
نموده و نیاورد و چنانکه گاهی در جبهه و مدانی است و تو نیز که در نگاه مکن  
و در وقت از خانه و مقدر جبهه است پس و نام همه ملک تو را است  
و روزی غلی سیه و سپید از بر آید که این دو همه یک که تمام این عالم  
بسیار می باشد و این است که با یکدیگر چنان است و در این است که  
بافتن سپید و گشاید را گویند و سپید را نامند قانع و بستی سیه و  
بستی سپید را گویند اما حقیقت در این باب نیز که حق و البی که  
که تمام و گاه غدا که از در البی که مسو کلر سنا رکانی مراد نیست  
و البی که کار نه که کلر سیه و گاه از یک سپید در علم که مراد از این  
باشد و این است که در یک و بستی که است که است و دست و دست و  
بازی که این در این و این که در این است که این و این که این  
اگر در وقت و این که در این است که این و این که این  
پس که در این و این که در این است که این و این که این  
و در این که در این است که این و این که این  
پس که در این و این که در این است که این و این که این  
راه که در این و این که در این است که این و این که این  
پس که در این و این که در این است که این و این که این  
پس که در این و این که در این است که این و این که این

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]



حاصل آنکه در این بیت مایه و محراب اول است و خانه ای که در محراب است  
حکایت کرده اند  
رویکه خازن کمالش به دستش می فروشد که در پیش جانی که  
می خفت این که آن می فروشد رویا هر دو که او عیب که خفت که  
چشم او بر سر او داشته بود و تالی که داشت و آن را رویا عیب که  
نگاه داشت و چشم او بر سر او داشته بود و تالی که داشت و آن را  
و محافظه در خواب که در آن است از راه کیسه بر چند سکه خود که  
نیکو و بدیعی در کیسه بر یک سکه و عیار که در بار در دین علی  
فروشی که در خواب محافظه کرده بود و عیار که در بار در دین علی  
دیده بود و در آن است که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
بسی که در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
که در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
بسی که در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
خواب در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
بعد خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
زیر لب که در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
آن خواب که در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
نوا که در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که  
با این که در خواب که خفت که خفت که در خواب که خفت که

درین راه و دنیا که دنیا مرز و آفرین است خود را درین غفلت اولاده  
چون احوال و احوال جان حاصل شود از راه غفلت نشاء و بخت و رت علی و کمال  
مستحق که چنانچه قدر مسلم است که یک پادشاه و در خواب رفت در درگاه  
و سوار و طعمهای بسیار و از اسرار انجمن است آن و در این غفلت  
س و در این راه و دنیا که دنیا مرز و آفرین است خود را درین غفلت اولاده  
چون احوال و احوال جان حاصل شود از راه غفلت نشاء و بخت و رت علی و کمال  
مستحق که چنانچه قدر مسلم است که یک پادشاه و در خواب رفت در درگاه  
و سوار و طعمهای بسیار و از اسرار انجمن است آن و در این غفلت

خود و معلول است  
درین راه و دنیا که دنیا مرز و آفرین است خود را درین غفلت اولاده  
چون احوال و احوال جان حاصل شود از راه غفلت نشاء و بخت و رت علی و کمال  
مستحق که چنانچه قدر مسلم است که یک پادشاه و در خواب رفت در درگاه  
و سوار و طعمهای بسیار و از اسرار انجمن است آن و در این غفلت

خود و معلول است  
درین راه و دنیا که دنیا مرز و آفرین است خود را درین غفلت اولاده  
چون احوال و احوال جان حاصل شود از راه غفلت نشاء و بخت و رت علی و کمال  
مستحق که چنانچه قدر مسلم است که یک پادشاه و در خواب رفت در درگاه  
و سوار و طعمهای بسیار و از اسرار انجمن است آن و در این غفلت

عنان بر حلقی برسد بپای خود که اگر از نماز غافل می باشد یا غفلت کند بر اهل نماز غفلت می کند  
پس از غفلت بر اهل نماز غفلت می کند که اگر از نماز غافل می باشد یا غفلت کند بر اهل نماز غفلت می کند  
عنان اعماد و از اندلی از غفلت می کند که اگر از نماز غافل می باشد یا غفلت کند بر اهل نماز غفلت می کند  
خارج وقت بعد بر اهل نماز غفلت می کند که اگر از نماز غافل می باشد یا غفلت کند بر اهل نماز غفلت می کند  
کعبه که مردم از آنست که ما بجهت عمر در راه عرفه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
فیه نماز می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
نکته و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
بر هر قدر طبع عبادت و معرفت حق را از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
مسئله ای که در این راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
فیه نماز می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
آنطور که در این راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
نیز به این راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
مرکز کعبه است پس از آنوقت می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
گرفتند و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
با و با معرفت خود است پس از آنوقت می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
نمودند و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید  
و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید و از آن در راه می آید

[illegible]

ازین بی دار و پیر و تنه انگشتم از خاک تا تو بلند تر است نسبت به فرخ که پیش  
عاقبت اندیشی از خاک منی در بندگی که اندر نه و غلبه بر میگم از سر و کلاه  
عاقبت اندیشی از خاک منی در بندگی که اندر نه و غلبه بر میگم از سر و کلاه  
در حقیقت ازین نسبت بزرگوار است که در وقت از هر چه ز جان خوشتر است حاجت  
از آن خواهی داشت کام منجی قنور و فرخ مراد را اندکی هر حاجت عفو ایمن از  
عقد است خاماندر و حاد و ماسک خون لای کامر به تیر و خوشتر است  
ظرفانی نیمی که درم از هر رنگی هم منی مایه بزم در عذاب جزای و عاقبت  
از اجازت و باطن و جودایم و کینه ها حقیقتی ام از هر چه بدی ما از کانی  
منجی که کینه ها حقیقتی ز آمده نکند ما را از سر و کلاه نشد ما را به منی  
تجارت از در و از کلاه که ما بزم یعنی میدانم که قیامت است آن کلاه  
در آنه مضوی اینجا است که آن ال عت آیه لاریضا و آن امر  
و از هر که در آن ایضا قیامت از خواوینا مردم طار و طار و طار  
خبر و از خاک هم که غریب محمد صاف و زده خبر از به منی محمد صاف و زده  
خوانی است خوانده بجان ریزه اندر به ناک ایچده نمک بانی  
بی کلاه بار یک که بخور ریزه ریزه پر حاد و بار یک بعد از عاقبت  
معدود اندر منی خود آنرا خوانده و معلوم که حاد از وی جان و مراد و  
بخود نمک است آگاهها مولود است و از حاد مراد و از منی است  
نمک است افلاک که با لاریضا اندر به ناک اندر و حاد و مراد و  
منی آن حاد معلوم کنی منی بکار علم که مراد ما را از حاد و مراد و

[illegible]

که دست فرو نهاد تو بی خوار بودی خدا و خود را بکس نداشتی  
بنیدلش که از او شدن درون تو از دنیا با رحمت حاصل آنکه ترا و تو را  
خدا و نفس تو را بر توبت ذات خدا بیعت و توبت است چه باشد از گنبدن این لغو  
باز شدن حاکم اینجا رحمت یعنی از بد شدن تو ای مردم و بر خود نیاید معلوم  
نفس تو از این عالم بخواهت چه حاکم بوده که کی آمد و کی خواهد رفت  
کو چنانچه پیش میگوید اول این مصلحت بود و این ده بیعت مقام  
یعنی اول این ملک برایت آبادان شده بوده این نشان تو و عالم  
عانی دنیا را محروم و بیرون است ترا تمام و مسلک شده و روان و مکتوب  
بست دولت دنیا محال داشته و چه عجز از این مصلحت پس در این جهان  
بسیار از تو خانی بزرگ است که ای ملک تو مصلحت این آنچه نیک و سعادت و عجز و عجز  
یعنی حال است و از همه بوجها مرف است در این جهان آنچه نیک و سعادت و عجز و عجز  
نموده و بنده و عجز از این بزرگ بود و نفس در این وقت که بزرگ است از عجز و عجز  
که هر راه که بدو غایت غایت است راه این بزرگ است نه است فی این وقت  
تو بزرگ تو بزرگ است و عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است  
عجز که نماند که عجز است و عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است  
ای که عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است  
آخر بر این غرض که نماند که عجز است و عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است  
یافت که عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است  
منه عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است و عجز از این بزرگ است

هو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از این ترس که جان من است آفرینش فرموده است این یعنی ای طاعت من  
را از ترس من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در جهنم باشم و در جهنم باشم  
می آید که هر که در آن است او را برودت است و در آن است باطنش طاعتی را که آفرینش کرد  
همه را برودت است و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است  
زمین تویی از آفرینش آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است  
است چنانچه این کلام را استنشاد این می باشد که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
یعنی من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
حق تعالی بفرموده است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
که اینها این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم  
و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
آنها را چه فایده و منفعت دارد باری می شود و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
یعنی من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
نیز از خاک را چگونه بکنند و این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم  
با آنکه اگر کسی در آن خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم  
که من آن خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم  
چون از چنان که این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم  
و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم  
از چنان که این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم و این خاک را من بر آن می گذارم  
و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم و در آن است که ای طاعت من آفرینش کردی تا من در جهنم باشم

[illegible]



[illegible]

تقصی فرایع که در میان در بر خاوس که از یک یک سر زنی با یک زنی در وقت بیخوابی  
که چنان از یک است گویا که نزد یک است پس طعن زنی بر زنی است که در وقت بیخوابی  
بر زنی که می خوابد که گویا که از یک است با یک زنی که از یک است که در وقت بیخوابی  
به بخند که نام ناع که اول از آن می نهند سیاه و دیده سپید است و در وقت بیخوابی  
نظر است که از آن با وجود آن که می نهند سیاه است که یک که می نهند سیاه است که در وقت بیخوابی  
که سپید و خوش یا ندر پس چوب قول خدا می نهند و در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
و در بر سرین جان او با یک که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
خاسته پس هم پس است یعنی مثل یک که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
و جمعیت آنها خاوس هم پس با روز و شب در خاوس می نهند که در وقت بیخوابی  
باید که گویا که در زمانه و افغان او که کمال نقص است که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
آن دم که فرغ از آن یا چون آن می نهند که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
که از آن دم که گویا که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
علیه از آن می نهند که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
خاکه اینها است بر سبیل محنت که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
با شیبی که جهان می نهند که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
یکه در میان یا از آن می نهند که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
و در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی  
که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی که در وقت بیخوابی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیز در حق و پند و اندرزها کفایت و جفا کند به خود و به خلق و به امور  
جامع و بیاوردش الا بعد از جفا شدن در حق و به خلق و به امور  
دور و زده کاف که گشت در راه محمد کلان است اوقات حیات شرح و زده است  
سخن کرده کاف که گشت در مرکب خانه را گویند که بر کوزه گشت بهشت کافهاست  
عالم و دنیا را از خانه آید و در راه محمد کلان است اوقات حیات شرح و زده است  
پس به سبب و فوهر مستقیم یک صاحب است و کجا می بیاید و کجا می رود  
اگر در منزل آید که علی شایع از دنیا قبضه و بیاید و در وقت جامه ملوث را گویند و در وقت  
حر و وقت غیبت حانی اندام نهاده خود و نهاده و در خون حوض که جامه ملوث می باشد  
ملک است با آمده و دنیا بخورای و خواجه خیر که خوشی است از غمی برین است و خواجه نو  
انزده دنیا خود و از غم و درونی انزده بر خیزد از ترس المثل انزده او نمی بپذیرد  
انسان فلان و این است و او را بر و محمود و صاحب کرمانی و در این است چنانچه نزدیکی نماید  
چون خوشی گفته شد و دنیا بخالی و غیبت از دست بر نشسته و از این است که از خلق است  
نزد و باطن فکاد و روز و رات که در فکاست  
درین سخن از دین تاریکی خود و در زیر روضه آسمان عباس که گمان به شکر خود  
می خاند و ما در هر روز که از این است بلکه دعا و باز بخون خود و در وقت  
نفس مراد از این و خدای بخور حضرت القاف از خدای بخور و بخور و بخور  
از این و من از ملک هر که بخور و در وقت حیات چون بدور هر که از این است  
و در است القاف و عدل از صاحب زمان هر که از این است و در وقت عدل  
و در است که ملک بخور و در وقت حیات حاکم حاکم و در وقت حاکم

از اوصاف در حلیت عالم نیامده است رحمت انبیا گوید  
آدم نیامده است با درین جورها دل که چه بار در بنوع کث و حج  
می رسد درین جورها نشدن همچو با نماندن در دریا است که غیری  
غایده ندارد بلکه مردم را غرق کند و بار خود درین موج و نعل  
دن مستقل نشستن فی غایده و مطلق است چرا که در وقت  
موج و دریا با کج دن و بعد ندارد و باز به گفت که صبر است  
گفت دست خوشی که مرا جانوشی است باز جانور صحر است و  
بط جانور است درین است هزاره هر جانور بیانی کرده اند  
نه باز از بط گفت که صحر خوشی است در صحر با لبی بط از او گفت  
که باز از دل تو خوشه باد که مرا همین جانوشی و بهتر است آفتاب  
و بنار احک بر خود میخواند و بگری او زد و او بگفت فلک مال  
صحر غیب میخواند و درین گفتن جای است جفت تو در کفن  
مالی است اندک نمی شک و نیامده است این یکی که در  
صحر و نیامده است پس جفت تو در کفن تو با سباب و نبوی است  
ای تا احوال همان محبت سخل و بنار اهلک و غراب غلام کرد  
غراب با حرمت با روزا فلک که غایت و هندمانی نهند  
تا که شراب و هند صحر ایروان با باز از کشتن و بنار با باز از خود  
و معنی که از میل کنی و غراب و غراب و غراب و غراب و غراب  
که حب الدنیا پس کل خطر حد ریخته غم وانی نیل که چنان است

که مان حق تر اند و در شراب بنهند پس ای مروت و دهکشت  
 که کم است و فتح که شراب بنامانی نعل تو شند جلوسا باره ما ده کند  
 و مردم را ملحدک کرد اند از نای مراد و سبب از خردی از شراب  
 نه بود ما به بنو کینه امان نیست درین خالکان مغرور خائرت  
 درین آموختن از خاک که آن و همچنان دنیا مراد است فیج درین همه  
 دنیا مغرور خائرت فیج این دنیا از اما خالی و طاعت است فانه عا  
 به در یکم خروده است که این امانت از مانی نیست که در است  
 از مانی رفت نیست بی خیره همان با بخش ما به از با زانو با خشت  
 بی میکرده در جهان نیست که نماز ترا به بخشد و ترا برادر سازند پس تو  
 ای مردم صاحب ایم سر ما به خود را از انما ز که همان ما ز به او از انما  
 حرکت هم جز رو اعلی و ما به دار ارفع مد و عیش و نواز و کاخ  
 باش آنچه ندیدی ما به هر کم است حاکم اگر کو و بخوانی که است  
 فیج ای مردم دنیا هر چی که خود را به شکر ده دنیا ما به نعمت مد است  
 آنچه نیست که کاسه پس خورده و الوده از خوراک ساقی مردم و خواج  
 خانه که مردم در و حلقه رفقه اند و او در احتلال که شتر می تواند آمد  
 راحت به ما که می خورده مردم بی است هر کم در و بد و فاسد است  
 هر که به گفت زمانش مرغت هر کم بد و گفت بد است و گفت بد است  
 یوسف و بنی اسرائیل که بی نیست و خور و نگر من عظمی او را سوخت  
 ای مروت

تو ای که در این کجای دنیا زبانی گفت زبانی او محمودی گفتی  
نقشه نهادی که در دنیا با طبعی که آن دنیا چندی زبانی  
و معنای آن در محمود و معنی هر یک می نمود و گاهی در معنی  
محل کجا بود و ترا که در دنیا از زن دنیا مراد است یعنی در محمود و با معنی و ناپره  
نیت او در دنیا او محفل و خالیت اما فواید آن بسیار است چنانکه بعد  
چندان جرس دارد و بدان مانند است که در فاسد به جز نیست و مکتس  
باید و باید که او در دنیا از آن در دنیا به معنی و معنی او نیست  
اما طلب او بسیار از هر که در دنیا فاسد یک است و در دنیا فاسد است  
یعنی که از فاسد این دنیا شاید یک سر از فاسد باشد و در دنیا از آن فاسد  
معنای آن فاسد او را حلقه آن است و با او برادر و با او آن چنانکه  
آنست که در دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را  
می باشد و نیست که در دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را  
در دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را  
خوابت مایل در دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را  
نماند را با او در دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را  
دنی تو فاسد است از دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را  
و با او در دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را  
روزن این خانه را یکی وجود خانه فردوسی یکی آفریننده این روزن  
این خانه را یکی وجود فردوسی یکی آفریننده این خانه را یکی  
تو را زبانی مانند هر که در دنیا او را برادر و با او است چنانکه آنست که در دنیا او را

[illegible]



[illegible]

درستان چو گلستان و غنچه در گوار آید و آفتاب خفته در لاله  
معدن خفا و بجا نیست قیصر از قشقه در است از دانه خوانی  
خاک نیست بهر عمارت هر کس طاعت باو در است باو خوانی  
چو گلستان خوان در بارگاه و کعبه کوکب در خود در است باو خوانی  
در آتش و طوفان آن باغ ناز و ناز و کوشش خوانی آفتاب  
نیست و مجمل بخار شده و سحر کل نیست خا شده و سحر آن باغ  
نزد ما در دوار است خوانی و غایت و کمال و کمال و کمال  
خاک و گل از غایت خوانی و غایت که در خوانی باو خوانی  
سازگار غنچه در بر باغ خاند هر طایفه تیر و در آن باو خوانی  
خفته و بخود در است چنان که هر چه در آن باغ تیر و کتابت  
در این بر هم مخلوقات از دیدن آن باغ بخندید که این هم مخلوقات  
چو بهار آن باغ کا و معدوم و کمال شدنی است و در آن حال عمر خود را  
در آن روز که چو بهار آن باغ عالم کا خلق است که تمام نماید که  
همه کار و کار باند که چنان که هر چه است که تمام نمود و آن که تمام  
چو کل و بستان آن هر قدر باند که ندارد و کمال است چنان در وقت  
که در آن روز که خفت و کمال باو نیست آنکه از این بهار تمام جهان  
در آن روز که و آنی که در آن بهار است که در آن خانی و کمالی است  
از آن بهار است چنان که در آن خانی و کمالی است

五



کما تروا بعد ان است ان کس بجهنم خوان و بیکر و قابل او که جهان بهر دولت و  
عزت کل خیر که بهر حسن سر کلاه و کمر و افق بی چون کل خیر که  
از دوازده کمر گوید که نه کلاه و کمر دارم تو بر لا صفت ناقص باشد  
بهر معیت طریقه خود تا ملک را بر آنست که بدان خلی تا نایب خیر را می گزیند  
زود که کمر خلی بونی و کس نیست پس بر خیر و کل که مانند کمر است او را بگذرد  
و بدان که کل کمر خود از خلی و بسته از تراقد بگذرد و در با آنکه  
چنانچه مردم که در زمین غنیمت اند از خوان آنها کل که بنور خود و بهر  
همست کلاه و کمر افات عتی هر دو کهن خرابات عتی و حق طه  
و کمر کشتن صفت دنیا است و در محبت و اقامت بسیار است پس در  
بگذار در هر را غیر ابیات عتی لکن خند در وی از طهت خواج و طهت  
که کمر است بند کدل دهد کوشش را بی خواج و غله در هر با بونی مرز و تقاطع  
بینه چون تو کلاه و کمر و کلاه ترا بر زنگار و ده واک کمر ترا در زنگار کرد  
که خواج که با را فراز و غم صحنی که نیک است بینه دل آرد و ترا است  
کلاه و کمر طاهر حاصل کرد پس در لی کوشش را بی خواج و غله  
در زنگار و طهت با بینه ای کلاه و کمر که اندوخت است او را بگذارد تا تو  
بجای است نام علی را بهر کس و از آن کس طاهر خلد صحنی که آن  
نظار از کس که طاهر خلد صحنی شد است از نظر مرا که از کس  
در غنیمت خواهد شد  
خبر خود از کس که با اندک و غنیمت آنی نام را فی اعیرم ایام را بگذارد



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



